

هفت شانس

بیژن خرسند

باستر کیتون (۱۹۶۶-۱۸۹۵) فیلم هفت شانس را در سال ۱۹۲۵ ساخته است، و از بسیاری جهات در تاریخ سینما می تواند نمونه باشد. زمان اصلی فیلم هفتاد دقیقه است که در بسیاری از پخش ها کاهش یافته. این کاهش، اکثراً شامل قسمت رنگی آن است. در این قسمت - که آغاز فیلم است - باستر کیتون و دختر مورد علاقه اش روبه روی هم بر یک نیمکت در باغی نشسته اند. باستر حالت مؤدبانه بی دارد، و با دختر صحبت می کند، بدون آنکه جرئت ابراز علاقه داشته باشد. پشت سر آنها در انتهای باغچه، خانه دیده می شود. آنچه از این پس در این صحنه انجام می گیرد، نمایش چهار فصل سال، پشت سر آنها است، بدون آنکه در حالت و روابط مرد و زن کوچکترین تغییری حاصل شود.

به این ترتیب در یک نما، عشق میان این دو، و شخصیت های هر یک معرفی می شود. اما در عین حال، این صحنه از فیلم باستر کیتون، به صورت یک صحنه ی عشقی به اتمام نمی رسد. یک عنصر فکاهی نیز وجود دارد؛ توله سگی که به تدریج در گذر چهار نما (چهار فصل) تبدیل به یک سگ عظیم الجثه می شود.

این سگ در آخرین صحنه دوباره به کار گرفته می شود، هنگامی که مرد و زن بالاخره به هم رسیده اند، و روی همان نیمکت قصد بوسیدن یکدیگر را دارند. این بار سگ است که میان آن دو ظاهر و مزاحمشان می شود.

تمامی این صحنه به صورتی رنگی تهیه شده، و تغییر فصل ها با رنگ نمایش داده شده است؛ این صحنه احتمالاً اولین استفاده ی رنگ در فیلم سینمایی ست. (به استثنای نمای مشهور از فیلم «سرقت بزرگ قطار»، البته).

از تغییر، باستر کیتون در صحنه ی بعدی نیز استفاده می کند؛ این بار از تغییر منظره. باستر، روبه روی دوربین، در اتومبیل خود می نشیند، و ماشین را روشن می کند اما ماشین حرکت نمی کند؛ صحنه ی پستی عوض می شود، و باستر از ماشین پیاده می شود.

در این فیلم، باستر کیتون از نظر فنی نیز همپای شوخی های خود، بسیار پیش رفته است.

باستر کیتون در فیلم هفت شانس، نقش مردی را دارد که اگر تا ساعت هفت بعد از ظهر همان روز با یک دختر ازدواج کند، هفت میلیون دلار به ارث می برد... و تلاش باستر برای به دست آوردن هفت شانس از این لحظه آغاز می شود.

اولین نفر، طبعاً دختری ست که باستر دوست دارد. اما باستر از اظهار عشق به او عاجز است.

برای تمرین، روی نیمکت خالی می نشیند، و جملاتی را که باید به دختر ادا کند، به خوبی بر زبان می آورد. در حالی که او مشغول تمرین است، دختر آهسته می آید و روی نیمکت می نشیند. وقتی باستر تقاضای ازدواج می کند، دختر جواب می دهد «بلی»، و باستر متوجه می شود که

دختر در تمام مدت حضور داشته است.

از این لحظه، کمندی باستر کیتون در این صحنه، باز به صورت تغییر و بدل ظاهر می شود؛ در حالی که او تقاضای خود را بدون حضور دختر به راحتی بر زبان آورده بود، در حضور او از انجام این کار عاجز است. و آنچه می گوید، حتی برای دختر توهین آمیز می شود، بنابراین با عصبانیت تقاضا را رد می کند، و باستر برای به دست آوردن ارث باید به دنبال دختر دیگری بگردد.

فصل خواستگاری های باستر - که مملو از شوخی و بدیهه است - پس از این آغاز می شود.

زیباترین شوخی این قسمت، این صحنه است: باستر تقاضای ازدواج خود را به روی تکه کاغذی می نویسد و برای دختری که در بالکن بالای سرش نشسته است، پرتاب می کند. دوربین همچنان باستر را نشان می دهد، و از بالای کادر، کاغذ تکه تکه شده، به زیر، روی سرش می ریزد. باستر یقه ی کنش را بالا می زند، و از کادر خارج می شود.

علیرغم چنین ظریفه یی در این حرکت، به علاوه در همین صحنه، شوخی دیگری نیز گنجانده شده است؛ در حالی که باستر مشغول نوشتن تقاضای ازدواج به روی کاغذ است، دختر مسئول رختکن، نسبت به قضیه کنجکاو می شود، سرش را جلو می آورد، نوشته را می خواند، بعد سلب علاقه می کند، و عقب می رود؛ در کوتاهترین زمان، به وجود آوردن و تمام کردن یک قضیه، در حالی که در تمام این مدت، باستر از آنچه اتفاق افتاده بی خبر است، و کار خود را ادامه می دهد.

صحنه ی خواستگاری در این قسمت با شوخی خواستگاری از زن هایی که از پلکان بالا می روند و پایین می آیند - در حالی که باستر کیتون آنها را تعقیب می کند - ادامه می یابد.

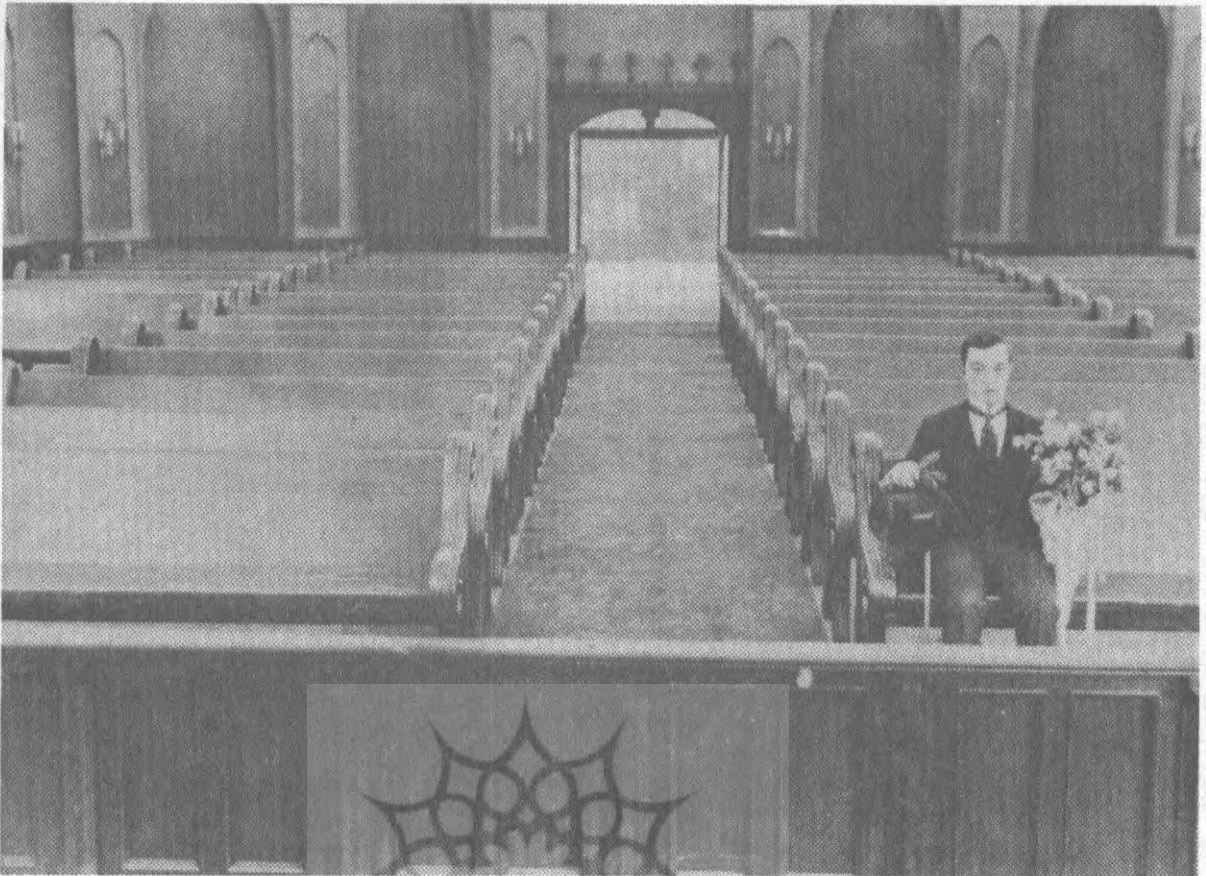
در تمام این صحنه ها باستر کیتون موجزترین شخصیت سازی و بهترین صحنه پردازی را ارائه داده است، اما هنوز برگ برنده را در آستین دارد...

قبل از آن نوبت صحنه ی کلیساست.

باستر کیتون با لباس رسمی و دسته گل عروسی، وارد کلیسای خالی می شود. نگاهی به اطراف می کند، و بعد در ردیف جلو روی نیمکت می نشیند. دوبلیت از جیبش درمی آورد؛ روی یکی نوشته شده «آبشار نیاکارا» (برای ماه عسل) و روی دیگر «رنو» (برای طلاق)، که یعنی قصد او فقط به دست آوردن ارثیه است...

در انتظار، به تدریج خوابش می برد، و از این لحظه، کلیسا به تدریج از سیاهی لشگر عظیم پیردخترها که آگهی ازدواج را در روزنامه خوانده اند، پر می شود. در حالی که چند برابر این عده نیز، خارج از کلیسا اجتماع کرده اند.

تمام ردیف ها از زن ها پر شده است. به جز ردیفی که باستر روی آن خوابیده است. باستر بیدار می شود. و بلافاصله دوطرف او دو زن می نشینند. باستر متعجب است، و وقتی بقیه ی زن ها را در پشت



سرمی بیند، تعجبش زیادتر می شود. تا این لحظه هیچیک از زن ها وجود

او را تحویل نگرفته اند، و انگار که متوجه او نشده اند.

بعد باستر روزنامه بی را که در دست یکی از زن های بغل دستش

است، می خواند و موضوع را می فهمد. درست در لحظه بی که او

برماجرا آگاه، و دچار وحشت می شود، زن ها نیز به وجود او پی می برند!

دنبال این ماجرا، یکی از بهترین صحنه های کمدی سینمایی، و یکی

از بهترین کارهای صحنه پردازی را به وجود می آورد؛ صحنه بی که هر یک

از هنرپیشگان کمدی لااقل یکبار آنرا امتحان کرده اند؛ صحنه ی تعقیب و

فرار.

فوج عظیم زن ها در خیابانهای شهر به دنبال باستر کیتون به راه

می افتد.

در آغاز تعقیب به صورت راه رفتن است.

باستر کیتون مطابق معمول، ناآگاه است، و در وسط خیابان راه

می رود. زن ها که متوجه او شده اند، از تمام کوجه های اطراف، به تدریج

وارد این خیابان می شوند، و به دنبال او به راه می افتند، و خیابان کاملاً پر

می شود.

آگاهی باستر از وجود زن ها در پشت سرش، آغاز گریز و تعقیب

است.

از این لحظه به بعد، باستر کیتون دوربین را در بهترین جای ممکن

می کارد، و هر صحنه از تعقیب کنندگان، و فراری، پر و خالی می شود.

در عین حال، در هیچ صحنه بی به شوخی تعقیب و فرار اکتفا

نمی شود؛ هر کدام، باز شوخی دیگری دارد؛ مثل شوخی صف

پاسبان ها، و استفاده ی باستر از این صف و غیره. (به یاد داشته باشیم که

باستر کیتون در استفاده از قضیه ی تعقیب و فرار همیشه موفق است، نگاه

کنیم به فیلم پاسبان ها)

اما باستر شوخی را هیچوقت به انتها نمی رساند، و همیشه با شوخی

تازه تری، آنرا بازسازی می کند.

صحنه ی تعقیب و فرار، به کوهستان ختم می شود، جایی که

نمایشگر کامل نرمش فوق العاده ی جسمانی باستر کیتون است - که

می دانیم از سن سه سالگی همراه با پدر و مادرش به روی صحنه رفته

است - در پرش از صخره ها، و یا دویدن بسیار سریع.

باز نگاه کنیم به چند شوخی از این صحنه؛ باستر در حال فرار،

به رودخانه می رسد، و به داخل قایق می پرد، و درحالی که فکر می کند

نجات پیدا کرده است، برای زن های تعقیب کننده بوسه می فرستد. اما

زن ها به آب می زنند، و باستر متوجه می شود که بی جهت آنها را دست کم

گرفته بوده است!

و یا شوخی درخت بریده شده، و تطبیق لحظه ای سقوط درخت، با

لحظه بی که باستر از بالای تپه به روی درخت می پرد ...

اوج این صحنه با سنگ های تعقیب کننده به وجود می آید؛ صخره

سنگ هایی که به تدریج بزرگ و بزرگتر می شوند، در سرازیری کوه باستر

را تعقیب می کنند. تشابه قطعی را، باستر، با رسیدن زن ها به پای کوه

ایجاد می کند. باستر لحظه بی بین سنگ هایی که از بالا سرازیر شده اند،

و زن هایی که از پایین کوه به بالا می آیند مردد می ایستد، و بعد سنگ ها را

انتخاب می کند!

...

باستر کیتون مردی ست که هرگز نمی خندد، در عین حال، بیشترین

احساس را از راه نگاه، و نیروی نهفته ی در حال انفجار خود، به بیننده

منتقل می کند.

رابطه‌یی که او با تماشاگر خود ایجاد می‌کند، نه از راه دلچک بازی و حرکات لب و دهان و صورت است، بلکه او نمایانگر نومییدی و تنهایی پنهان شده‌ی کسانی است که با دیدن او و ماجراهایش، تمامی خود را بر پرده‌ی سینما باز می‌بینند.

عشق را آنچنان بروز می‌دهد که این تماشاگران انتظار دارند؛ با اصالت، و با وقار.

شخصیتی که شاید در عصر خود مورد درک خیلی‌ها قرار نگرفت، همچنان که فیلم‌هایش نیز نسبت به عصر خود، خیلی پیشرو بود.

اصالت شخصیت باستر کیتون، همچنانکه شاید موجب محبوبیت او در آن زمان نشد، معذک به کشف دوباره‌ی او انجامید، هر چند که کمی دیر. و هفت شانش یکی از بهترین نمونه‌های کار باستر کیتون است.

عکاس باشی

فیلم عکاس باشی یا فیلمبردار محصول سال ۱۹۲۸ است، که در دهه‌ی هفتاد پخش جهانی یافت؛ به علت اختلافات بزرگ میان «باستر کیتون»، که در این فیلم تهیه‌کننده هم هست، با کمپانی پخش‌کننده؛ متروگلدوین مایر. این اختلاف بیش از آنچه در تصور آید، به زبان باستر جوان تمام شده. تا آن حد که نوع و خلاقیت او ملتها نهفته ماند، و تنها در سال‌های اخیر، به وسیله اروپاییان دوباره کشف شد.

وقتی به فیلم‌های خود کیتون، مثل هفت شانس-باسبان‌ها-ژنرال و غیره نگاه می‌کنیم، دریغمان می‌آید که چرا فقط به خاطر برخورد و نمایش زور قدرتهای عظیم جلوی خلاقیت کیتون گرفته شد و او هرگز اجازه‌ی دوباره به پاخاستن پیدا نکرد.

عکاس باشی یکی از دو فیلم آخر کیتون در سالهای ۲۸ و ۲۹ است که عاقبت نیز نام «ادوارد سدویگ» را بر خود گرفت و نام باستر کیتون فقط به عنوان تهیه‌کننده در آن ذکر شد. اما نگاهی به هر یک از فیلم‌های شخصی کیتون، و اندکی مقایسه، طراح و سازنده‌ی اصلی را آشکار می‌سازد.

پس از صحنه‌ی افتتاحیه، باستر کیتون عکاس دوره گرد را می‌بینیم که سعی در جلب مشتری دارد، و در این حال در شهر، جشن و رژه‌ی مفصلی برپاست، و کاغذهای اعلامیه از تمامی آسمان شهر به زمین فرو می‌ریزد.

از دحام جمعیت که بین عکاس باشی و مشتری پیدا شده‌اش فاصله انداخته، او را کنار زن جوانی قرار می‌دهد که فقط یک نگاه به صورت زیبایش، هوش از سر باستر می‌رباید. رقیب، از همین لحظه و بلافاصله وجود دارد؛ یک فیلمبردار خبری، یک جوان خوش‌بر و رو و خوش‌هیكل.

در حالی که مرکز ثقل جمعیت به نقطه‌ی دیگری منتقل می‌شود، در صحنه فقط باستر و دختر جوان باقی‌مانده‌اند؛ در انبوهی کاغذ اعلامیه که

سطح زمین را پوشانیده است.

باستر تنها راه برقراری رابطه را پیشنهاد برداشتن عکس از دختر می‌داند. عکس را می‌گیرد، و در حالی که آنرا آماده کرده رو برمی‌گرداند، هیچکس در صحنه نیست (جوان فیلمبردار کارش تمام شده دست دختر را گرفته و با هم رفته‌اند.)

باستر عکس در دست در صحنه تنهاست، و این نوع تنهاشدن و تنها ماندن او در تمامی فیلم و در بقیه‌ی فیلم‌ها، سنت این نوع داستان است - می‌بینیم که پس از آن نیز، این صحنه تکرار خواهد شد.

باستر جوان عاشق پشه‌یی است که بی‌کار نمی‌نشیند و در جستجوی دختر، به محل کار او می‌رسد. کل ماجرا به یک هفته نمی‌رسد - از جمعه شروع می‌شود، و روز شنبه باستر در دفتر دختر است.

تبدیل باستر عکاس به باستر فیلمبردار، همچنان از معجزاتی است که عشق برای او به همراه دارد.

تا این لحظه، مخالفت‌های رقیب به تدریج رو شده است - و بعلاوه دفتر کار، یک شوخی همیشگی دارد: شیشه‌ی بزرگ در، هر بار به وسیله‌ی پای‌های دوربین باستر که بردوش اوست، خرد می‌شود (در یک لحظه‌ی آخر می‌بینیم که به جای شیشه از چوب استفاده کرده‌اند). از لحظه‌ی آنکه باستر تصمیم به آغاز کار جدید می‌گیرد، یک چهره‌ی جدید - و سستی - نیز وارد داستان می‌شود: پاسبان. باستر نشانی محل آتش سوزی را از او می‌خواهد، اما رابطه‌ی کلامی به هیچ وجه بین این دونفر برقرار نمی‌شود. شوخی پایان این صحنه درخشان است. باستر که بر ترک ماشین آتش نشانی پریده تا همراه با آن به محل آتش سوزی راهنمایی شود در واقع به محل توقف و استراحت آتش نشان‌ها برمی‌گردد!

شنبه به پایان می‌رسد، در حالی که می‌دانیم که باستر نتیجه‌ی قرار می‌گیرد. روز یکشنبه با دختر گذاشته است؛ اگر دختر قرار قبلی‌اش را به هم بزند، با او به گردش خواهد رفت، و برای این کار به او تلفن خواهد زد.

باستر از صبح زود یکشنبه لباس مرتب پوشیده و آماده و منتظر نشسته است - پس از شوخی قلک پول، وضعیت او نسبت به تلفن نشان داده می‌شود. از طبقه بالا، تمامی پله‌ها را باید دوان دوان پایین بیاید، تا به تلفن برسد (اولین تلفن اشتباهی است).

برای نشان دادن این وضعیت، دوربین از خارج ناظر طبقات و پله‌هاست (به صورتی که مقطع ساختمان را می‌بینیم) و از بالا به پایین یا از پایین به بالا حرکت می‌کند. این فکر (درخشان) را برای اولین بار در این فیلم می‌بینیم - که از باستر است. و پس از آن مورد استفاده‌ی فراوان یافته است. عیناً در فیلم کله پوک‌ها از لورل و هاردی - و به صورتی الهام گرفته در فیلم محبوب زن‌ها اثر جری لویس.

اما - همچنان که تمام عناصر فیلم‌هایش - این بار نیز پلکان برای شوخی بدون استفاده باقی نمی‌ماند؛ در بازگشت از تلفن اشتباهی، باستر که غرق در فکر است (و معلوم است که به دختر فکر می‌کند) از پله‌ها بالا



فیلمبردار

می رود، با دربان جلوی ساختمان دست می دهد و بعد خیلی سرشاد و راحت زیر باران به راه می افتد (نگاه کنیم به صحنه‌ی مشابه در فیلم آواز زیر باران از استنلی داتن و جین کلی). همچنان، این پایان صحنه نیست، و باستر باید با پاسبان هم برخورد پیدا کند.

روز دوشنبه باز، آغاز کار است. باستر از صبح علی الطلوع در دفتر نشسته است. دختر تصمیم می گیرد فرصتی به او بدهد، و خبر یک واقعه در محله‌ی چینی‌ها را فقط در اختیار او می گذارد.

ورود میمون کوچولو را به ماجرا خواهیم دید که بعد چه استفاده‌ی خواهد داشت. این بار برخورد با پاسبان تازه‌ی، کماکان شخصیت این افراد را در فیلم‌های باستر مسجل می کند. شوخی‌های صحنه‌ی جدال چینی‌ها، به علت نفس حادثه‌ی بی که خود داراست، حالت تازه‌ی -آمیخته با حادثه- پیدا می کند.

پس از همه‌ی زحمت‌ها، نتیجه معلوم است که به نفع باستر نیست: پادش رفته بوده در دوربین فیلم بگذارد! در نتیجه دختر که به خاطر او نزدیک بود کارش را از دست بدهد، اکنون قطع رابطه ایجاد می کند.

آخرین تلاش باستر روز سه شنبه فیلمبرداری از یک مسابقه‌ی قایقرانی ست. شخصیت نوع قهرمان باستر، در این صحنه به اوج و کمال خود می رسد. درحالی که دختر در دریا به خطر افتاده و مرد همراهش (رقیب) فقط خود را نجات داده است، باستر با دلاوری به آب می زند، و دختر را به ساحل می رساند - همچنان می رسیم به نوع بدبختی معمول باستر؛ درحالی که برای آوردن دارو از کنار دختر دور می شود، دختر در آغوش مرد دیگر به حال می آید، و با تشکر از او، باهم می روند...

باستر، تنها و غمگین بر صحنه باقی می ماند. گردش دوربین، یک غیرمنتظره را آشکار می کند؛ میمون در حال فیلمبرداری (مورد استفاده از میمون).

(روز چهارشنبه) باستر، پس از قطع امید از دختر، رابطه‌اش با کار جدیدش نیز قطع می شود. حلقه‌ی فیلم را به هر حال برای دفتر تهیه‌ی فیلم می فرستد، و خودش دوباره به کار عکاسی کنار خیابان برمی گردد. نمایش حلقه فیلم باستر (که به وسیله‌ی میمون فیلمبرداری شده)، همه چیز را روشن می کند؛ باستر نجات دهنده‌ی دختر است، و به علاوه فیلم‌های برداشته شده از جدال چینی‌ها نیز وجود دارد...

دختر به دنبال باستر می رود، و آخرین صحنه، این دورا تنها بر صحنه‌ی پس از جشن و رژه‌ی خیابانی، بر زمین پوشیده از کاغذهای اعلامیه نشان می دهد، و به این ترتیب، دایره بسته می شود.

عکاس باشی یکی از سرشارترین و کامل‌ترین فیلم‌های باستر کیتون است؛ نمایانگر نوع قهرمان باستر، و نوع کم‌دی اوست. حرکات دوربین و تدوین فیلم نمایانگر خلاقیت و هنر اوست.

فقط همین یک فیلم کافی بود تا نام «باستر کیتون» را در اوج هنرپیشگان کم‌دی قرار دهد - و پس از این همه، کلامی دیگر برای تحسین و ستایش از این مرد وجود ندارد. ■

می رود، و این بالا رفتن را زیادی ادامه می دهد، که به پشت بام می رسد. برگردان این شوخی هم وجود دارد؛ درحالی که این بار باستر را پای تلفن خواسته اند، با سرعت پایین می رود، و این بار زیادی پایین می رود و به زیرزمین می رسد!

و همچنان یک شوخی زیبا (که این فیلم مملو از آنهاست): درحالی که دختر همچنان پای تلفن مشغول صحبت است، باستر را می بینیم که با سرعت (آنچنانکه در هفت شانس هم دیدیم) در خیابان‌ها مشغول دویدن است، و وقتی دختر گوشی را می گذارد، باستر پشت سر او ایستاده است، و از دیر رسیدن معذرت می خواهد! تمامی روز یکشنبه معلوم است که مملو از درس‌های غیرمنتظره و بدبختی برای باستر، و در نتیجه مملو از شوخی ست.

اندکی قبل تر، درحالی که باستر با سرعت مشغول دویدن بوده است، از جلوی پاسبان سابق الذکر رد می شود - که این چنین شخصی، چون فکر می کند همه گناهکار و مجرمند، از این به بعد به شدت به باستر مظنون خواهد بود - و این، نوع پاسبانی ست که شخصیت کامل شده‌ی آنرا در قالب صدها پاسبان، در فیلم پاسبان‌ها می بینیم.

شوخی‌های گردش دونفره‌ی روز یکشنبه با اتوبوس شروع می شود - کماکان یک برخورد هم با پاسبان وجود دارد. و بعد به استخر شنا می رسد. صحنه‌ی رخت کردن دونفره (باستر کوچک اندام، و یک مرد قوی هیکل) در اتاقک کوچولوی رختکن، جزء صحنه‌های درخشانی ست که بعدها بسیار مورد استفاده قرار گرفته است، از جمله به وسیله‌ی لورل و هاردی در کوبه‌ی یک قطار با عوض شدن لباس‌ها و غیره.

تمامی صحنه‌ی استخر شنا، آنچنان سرشار است که یک لحظه هم تماشاگر را رها نمی کند. تصویر معروف باستر درحالی که دست به پیشانی گذاشته و با دقت به دور نگاه می کند در این صحنه نیز وجود دارد؛ منتها این بار در جستجوی لباس شنایش به اعماق آب می نهد!

بدیهی ست که بنا به سنت (و شاید هم سنت باستر کیتون) هر واقعه‌ی با یک پایان ناخوش برای باستر باید به پایان برسد.

وقتی از محل استخر خارج می شوند، این بار نیز مرد فیلمبردار سر می رسد، تا دختر را به خانه برساند، درحالی که باستر زیر باران شدید، پشت اتومبیل نشسته است. اما در لحظه‌ی خداحافظی آن اتفاق جادویی می افتد: دختر گونه‌ی باستر را می بوسد. باستر که ناگهان به عالم دیگری